

## درس دوم: قاضی بُست

(۱) **شَبگیر\***: سحرگاه، پیش از صبح / (۲) **برنشستن\***: سوار شدن / (۳) **کران\***: ساحل، کنار، طرف، جانب / (۴) **باز\***: پرنده شکاری، شاهین (بازان: بازها) / (۵) **یوز\***: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند. / (۶) **حشم\***: خدمتکاران / (۷) **ندیم\***: همنشین، همدم / (۸) **مطرب\***: آوازخوان، نوازنده / (۹) **چاشتگاه\***: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / (۱۰) **آب\***: مجازاً رود هیرمند / (۱۱) **شرع\***: سایه‌بان، خیمه

\* و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر<sup>۱</sup>، بر نشست<sup>۲</sup>. و به کران<sup>۳</sup> رود هیرمند رفت با بازان<sup>۴</sup> و یوزان<sup>۵</sup> و حشم<sup>۶</sup> و ندیمان<sup>۷</sup> و مطربان<sup>۸</sup>؛ و تا چاشتگاه<sup>۹</sup> به صید مشغول بودند. پس به کران<sup>۱۰</sup> آب<sup>۱۰</sup> فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع<sup>۱۱</sup> ها زده بودند.

\* **معنی**: و امیر مسعود روز دوشنبه، پیش از صبح سوار اسب شد و به همراه پرندگان شکاری و یوزپلنگان و خدمتکاران و همنشینان و آوازخوانان به کنار رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار کردن بودند. سپس در کنار رود هیرمند ایستادند و خیمه‌ها و سایبان‌ها برپا کردند (ساکن شدند).

(۱) **قضا\***: تقدیر، سرنوشت (قضای آمده: بنا به تقدیر الهی، از روی اتفاق (قید) / (۲) **ناو\***: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی (ناوی ده: ده قایق کوچک (وصفی مقلوب) / (۳) **از جهت\***: برای / (۴) **نشست\***: نشستن، مصدر مرخم<sup>۵</sup> جامه: اینجا یعنی: فرش و گستردنی (جامه‌ها افکندند: گستردنی‌ها را گستردند، بسترها را مهیا کردند. / (۶) **شیراع\***: سایه‌بان، خیمه / (۷) **«وی» اولی\***: آن، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر شخص، (مرجعش: کشتی) - («وی» دومی: او، (مرجع آن، امیر مسعود) / (۸) **از هر دستی\***: از هر طبقه‌ای، از هر گروهی / (۹) **کس را خبر نه\***: کسی خبر نداشت / (۱۰) **آب نیرو کرده بود\***: آب فشار آورده بود، جریان آب شدت یافته بود، آب بالا آمده بود. / (۱۱) **دریدن\***: اینجا یعنی شکست، شکافتن (نشستن و دریدن گرفت: شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد. / (۱۲) **غرغه خواست شد\***: نزدیک بود غرق بشود / (۱۳) **بانگ\***: غوغا، فریاد / (۱۴) **هزاهز\***: آشوب، فتنه‌ای که مردم را به جنبش آورد / (۱۵) **غریو\***: فریاد، بانگ، غوغا / (۱۶) **خاست\***: به وجود آمد، بلند شد

\* از قضای<sup>۱</sup> آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی<sup>۲</sup> ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت<sup>۳</sup> نشست<sup>۴</sup> او و جامه‌ها<sup>۵</sup> افکندند و شیراعی<sup>۶</sup> بر وی<sup>۷</sup> کشیدند. وی<sup>۷</sup> آن جا رفت و از هر دستی<sup>۸</sup> مردم در کشتی‌های دیگر بودند [و کس را خبر نه<sup>۹</sup>]. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود<sup>۱۰</sup> و کشتی پر شده، نشستن و دریدن<sup>۱۱</sup> گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرغه خواست شد<sup>۱۲</sup>. بانگ<sup>۱۳</sup> و هزاهز<sup>۱۴</sup> و غریو<sup>۱۵</sup> خاست<sup>۱۶</sup>. امیر برخواست

\* **معنی**: بنا به تقدیر الهی، بعد از نماز ظهر، چند کشتی خواست و ده کشتی آوردند. یک کشتی بزرگ‌تر برای سوار شدن امیر مسعود و گستردنی‌ها و بسترها را در کف آن قایق گستردند و سایه‌بانی بر روی آن کشیدند. وی سوار قایق شد و گروه‌های مختلف مردم در کشتی‌های دیگر بودند و هیچ کس از حادثه‌ای که در پیش رو بود، خبر نداشت. ناگهان، دیدند که چون فشار آب فشار آورده بود و کشتی پر از آب شده بود، شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد. زمانی با خبر شدند که نزدیک بود غرق شود. فریاد و آشوب و سر و صدای مردم بلند شد. امیر بلند شد.

**آرایه: مراعات نظیر**: ناو، کشتی، شیراع

(۱) **هَئِر\***: شانس، بخت، عنایت الهی (هَئِر آن بود: خوشبختانه، بخت یار بود) / (۲) **درجستند\***: پریدند / (۳) **بربودند\***: دزدیدند، اینجا یعنی نجات دادند / (۴) **نیک\***: کامل، کاملاً، (قید) / (۵) **کوفته\***: کوبیده، مجروح و زخمی (نیک کوفته شد: به شدت مجروح شد) / (۶) **افکار\***: مجروح، خسته / (۷) **دَوَال\***: چرم و پوست (یک دوال\*: یک لایه، یک پاره) / (۸) **بگسست\***: جدا شد، پاره شد / (۹) **ایزد\***: خدا، آفریدگار / (۱۰) **نمودن\***: نشان دادن، آشکار کردن / (۱۱) **سور\***: جشن / (۱۲) **تیره\***: مُکَدَّر و ناخوش (تیره شد: ناگوار شد، خراب شد) / (۱۳) **چون\***: وقتی که / (۱۴) **براندند\***: به حرکت درآوردند / (۱۵) **کرانه\***: کنار، ساحل

و هَئِر<sup>۱</sup> آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جَستند<sup>۲</sup> هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بربودند<sup>۳</sup> و به کشتی دیگر رسانیدند. و نیک<sup>۴</sup> کوفته<sup>۵</sup> شد و پای راست افکار<sup>۶</sup> شد؛ چنان که یک دوال<sup>۷</sup> پوست و گوشت بگسست<sup>۸</sup> و هیچ نمانده بود از غرغه شدن. اما ایزد<sup>۹</sup> رحمت کرد پس از نمودن<sup>۱۰</sup> قدرت. و سور<sup>۱۱</sup> و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره<sup>۱۲</sup> شد. چون<sup>۱۳</sup> امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها براندند<sup>۱۴</sup> و به کرانه<sup>۱۵</sup> رود رسانیدند.

**معنی:** و بخت یار بود (خوش بختانه) که کشتی‌های دیگر به کشتی امیر نزدیک بودند. هفت هشت نفر داخل آب پریدند و امیر را گرفتند و به سرعت از آب بیرون آوردند و به کشتی دیگری رساندند. و امیر مسعود به سختی آسیب دید و پای راستش زخمی گردید؛ طوری که به اندازه یک لایه، پوست و گوشت از پای او کنده شد و چیزی نمانده بود که غرق شود. اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود، رحمت و لطف کرد؛ و جشن و شادمانی به آن باشکوهی، ناگوار و تلخ شد. وقتی شاه به کشتی رسید، کشتی‌ها را به حرکت درآوردند و به ساحل رودخانه رفتند.

(۱) از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته (کنایه) (۲) فرود آمد: آمد، داخل شد. (۳) جامه: لباس / (۴) بگردانید: عوض کرد / (۵) تباه: نابود، فاسد (تر و تباه: مجازاً ناخوش) / (۶) برنشست: سوار اسب شد / (۷) کوشک\*: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / (۸) که: زیرا / (۹) اضطراب: پریشانی، آشفتگی، ناآرامی / (۱۰) تشویش: نگرانی و آشفتگی / (۱۱) اعیان: بزرگان، اشراف / (۱۲) به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز امیر رفتند / (۱۳) چون: وقتی که / (۱۴) یافتند: دیدند / (۱۵) خروش: بانگ، فریاد / (۱۶) لشکری: منسوب به لشکر، سپاهی، نظامی / (۱۷) رعیت: مردم عادی، عامه مردم / (۱۸) چندان: آن اندازه، آن قدر / (۱۹) صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینویان دهند، خیریه، بلاگردان / (۲۰) آن را اندازه نبود: بسیار زیاد بود، اندازه نداشت. («را»ی مالکیت)

\* و امیر از آن جهان آمده<sup>۱</sup>، به خیمه فرود آمد<sup>۲</sup> و جامه<sup>۳</sup> بگردانید<sup>۴</sup> و تر و تباه<sup>۵</sup> شده بود. و بر نشست<sup>۶</sup> و به زودی به کوشک<sup>۷</sup> آمد که<sup>۸</sup> خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی<sup>۹</sup> و تشویشی<sup>۱۰</sup> بزرگ به پای شده و اعیان<sup>۱۱</sup> و وزیر به خدمت استقبال رفتند<sup>۱۲</sup> چون<sup>۱۳</sup> پادشاه را سلامت یافتند<sup>۱۴</sup>، خروش<sup>۱۵</sup> و دعا بود از لشکری<sup>۱۶</sup> و رعیت<sup>۱۷</sup> و چندان<sup>۱۸</sup> صدقه<sup>۱۹</sup> دادند که آن را اندازه نبود<sup>۲۰</sup>.

**معنی:** و امیر که از مرگ نجات یافته بود، وارد خیمه شد و لباس عوض کرد و بسیار ناخوش و بی‌حال شده بود. و سوار اسب شد و خیلی زود به کاخ آمد، زیرا خبر بسیار ناگوار در میان لشکریان پخش شده بود و آشفتگی و نگرانی بزرگی برپا شده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز امیر رفتند. و وقتی پادشاه را سالم و تندرست دیدند، فریاد شادی و شکرگزاری از سپاهیان و مردم بلند شد و صدقه بسیار زیادی دادند.

(۱) دیگر روز: روز دیگر (ترکیب وصفی) (۲) غزنین: شهری در افغانستان امروزی، پایتخت غزنویان (اینجا مجاز از مردم غزنین) (۳) جمله: همه / (۴) مملکت: کشور (۵) صعب\*: دشوار، سخت / (۶) مقرون\*: پیوسته، همراه / (۷) مثال داد: فرمان داد، دستور داد (۸) درم: درهم؛ سکه نقره (هزار هزار درم: یک میلیون سکه نقره) (۹) ممالک: کشورها، ولایتها / (۱۰) مستحقان: نیازمندان / (۱۱) شکر این را: به شکرانه این تندرستی، برای سپاس از نعمت تندرستی («را»ی متممی) (مرجع «این»: تندرستی و نجات یافتن از مرگ) / (۱۲) نبشته آمد: نوشته شد، فعل مجهول / (۱۳) توقیع\*: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ (توقیع کردن\*: مهر زدن یا امضا کردن) / (۱۴) مؤکد\*: تأکید شده، استوار / (۱۵) مبشر\*: نویددهنده، مژده‌رسان

\* و دیگر روز<sup>۱</sup>، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین<sup>۲</sup> و جمله<sup>۳</sup> مملکت<sup>۴</sup> بر این حادثه بزرگ و صعب<sup>۵</sup> که افتاد و سلامت که به آن مقرون<sup>۶</sup> شد. و مثال داد<sup>۷</sup> تا هزار هزار درم<sup>۸</sup> به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک<sup>۹</sup> به مستحقان<sup>۱۰</sup> و درویشان دهند، شکر این را<sup>۱۱</sup>. و نبشته آمد<sup>۱۲</sup> و به توقیع<sup>۱۳</sup> مؤکد<sup>۱۴</sup> گشت و مبشران<sup>۱۵</sup> برفتند.

**معنی:** و روز دیگر امیر مسعود، دستور داد تا به خاطر این اتفاق بزرگ و دشواری که به وجود آمده بود و تندرستی‌ای که با آن همراه شده بود، نامه‌هایی به غزنین و تمام کشور بنویسند و دستور داد تا به شکرانه این تندرستی، یک میلیون سکه نقره به مردم غزنین و دو میلیون سکه نقره به نیازمندان ولایت‌های دیگر بدهند. این نامه‌ها، نوشته و با امضای سلطان تأیید شد و مژده‌رسانان حرکت کردند.

(۱) سرسام\*: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است. / (۲) افتاد: به وجود آمد، ایجاد شد (۳) بار: رخصت، اجازه ملاقات / (۴) محجوب\*: پنهان، مستور، پوشیده (۵) مگر: به جز / (۶) اطبا\*: جمع طبیب، پزشکان / (۷) تنی چند: چند تن، (ترکیب وصفی) (۸) سخت: بسیار / (۹) متحیر: سرگشته، حیران

\* و روز پنجشنبه، [یازدهم صفر]، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی<sup>۱</sup> افتاد<sup>۲</sup>، چنان که بار<sup>۳</sup> نتوانست داد. و محجوب<sup>۴</sup> گشت از مردمان، مگر<sup>۵</sup> از اطبا<sup>۶</sup> و تنی چند<sup>۷</sup> از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت<sup>۸</sup> متحیر<sup>۹</sup> شد تا حال چون شود؟

**معنی:** و امیر مسعود، روز پنجشنبه، یازدهم صفر، تب سوزانی کرد؛ و به پریشان‌گویی و هذیان افتاد؛ طوری که نتوانست به کسی اجازه ملاقات بدهد. و به جز پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، از دید دیگر مردم پنهان و دور شد. و مردم بسیار پریشان و نگران بودند که سرانجام حال پادشاه چگونه خواهد شد.

۱) تا: از زمانی که ۲) **عارضه\***: حادثه، بیماری / ۳) **افتاده بود**: به وجود آمده بود، پدید آمده بود ۴) **بونصر**: دبیر و نویسنده دربار سلطان مسعود، صاحب دیوان رسالت، استاد بیهقی ۵) **نُکت\***: نکته‌ها [در این جا، خلاصه و چکیده نامه‌ها] **(نامه‌های رسیده را نکت**: نکته‌های نامه‌های رسیده را (رای فک اضافه) / ۶) **از**: به خاطر، به سبب ۷) **کراهیت\***: ناپسندی [در این جا یعنی نامه‌هایی که در آن خبر ناخوش و ناپسندی نبود که حال امیر را ناخوش‌تر کند] / ۸) **فرود سرای\***: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران / ۹) **من**: ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ بیهقی / ۱۰) **آغاجی خادم**: خادم مخصوص مسعود (آغاجی: حاجب، پرده‌دار) ۱۱) **خیر خیر\***: سریع، آسان / ۱۲) **ندیدمی**: نمی‌دیدم (ماضی استمراری) ۱۳) **علی تکین**: برادر طغان شاه که سلطان مسعود از او کمک خواسته بود. / ۱۴) **بشارتی بود**: خبر خوشی بود / ۱۵) **ستدن\***: ستاندن، دریافت کردن / ۱۶) **برآمد**: آمد، بیرون آمد / ۱۷) **می‌بخواند**: می‌خواند، به حضور می‌طلبد

\* تا<sup>۱</sup> این **عارضه<sup>۲</sup> افتاده بود<sup>۳</sup>**، **بونصر<sup>۴</sup>** نامه‌های رسیده را به **خط خویش**، **نُکت<sup>۵</sup>** بیرون می‌آورد. و از<sup>۶</sup> بسیاری **نُکت**، چیزی که در او **کراهیتی<sup>۷</sup>** نبود، می‌فرستاد **فرود سرای<sup>۸</sup>**، به دست **من<sup>۹</sup>**. و **من** به **آغاجی خادم<sup>۱۰</sup>** می‌دادم و **خیر خیر<sup>۱۱</sup>** جواب می‌آوردم. و امیر را **هیچ ندیدمی<sup>۱۲</sup>** تا آنگاه که نامه‌ها آمد از **پسران علی تکین<sup>۱۳</sup>** و **من نُکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود<sup>۱۴</sup>**. **آغاجی بستند<sup>۱۵</sup>** و **پیش برد**. پس از یک ساعت، **برآمد<sup>۱۶</sup>** و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند<sup>۱۷</sup>».

\* **معنی**: از هنگامی که این حادثه پیش آمده بود، بونصر مشکان شخصاً نکته‌های مهم نامه‌های رسیده را استخراج می‌کرد. و به سبب زیادی نکته‌ها، خبری را که ناخوشایند نبود، به اندرونی به سوی من می‌فرستاد. و من، آن‌ها را به خدمتگزار ویژه شاه می‌دادم و سریع پاسخ می‌آوردم. و من امیر را هیچ وقت نمی‌دیدم تا آن‌گاه که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من مطالب مهم آن نامه‌ها را پیش امیر بردم و در آنها خبر خوب و خوشی بود. آغاجی خادم، گرفت و پیش امیر برد، بعد از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل، امیر تو را به حضور می‌طلبد.

۱) **پیش**: نزدیک، جلو (قید) ۲) **یافتم**: دیدم ۳) **کتان**: گیاهی است که از الیاف آن در صنعت نساجی استفاده می‌شود. / ۴) **شاخه**: منظور شاخه‌های بید است که در طب قدیم از خاصیت درمانی آن استفاده می‌کردند. ۵) **تاس**: ظرفی که در آن آب و مایعات می‌ریزند، کاسه مسی / ۶) **زبر**: بالا ۷) **توزی**: منسوب توز پارچه‌های نازک کتانی که در شهر توز می‌بافتند / ۸) **مِخْنَقَه\***: گردن بند / ۹) **عِقْد\***: گردن بند / ۱۰) **کافور**: ماده خوشبو و جامدی که از برخی گیاهان مثل ریحان و بابونه به دست می‌آید و در گذشته برای تب زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده می‌کردند. (عقدی همه کافور: گردن بندی آغشته به کافور) ۱۱) **بوالعلای طبیب**: پزشک دربار محمود و مسعود غزنوی ۱۲) **زیر تخت**: کنار و پایین تخت

\* **پیش<sup>۱</sup> رفتم**. **یافتم<sup>۲</sup>** خانه تاریک کرده و پرده‌های **کتان<sup>۳</sup>** آویخته و **تَر کرده** و بسیار **شاخه<sup>۴</sup>** ها **نهاده** و **تاس<sup>۵</sup>** های **بزرگ پُر** **بِخ بر زبر<sup>۶</sup>** آن و امیر را **یافتم آن جا بر زبر تخت نشسته**، **پیراهن توزی<sup>۷</sup>**، **مِخْنَقَه<sup>۸</sup>** در گردن، **عِقْدی<sup>۹</sup>** همه **کافور<sup>۱۰</sup>** و **بوالعلای طبیب<sup>۱۱</sup>** آن جا **زیر تخت<sup>۱۲</sup>** نشسته دیدم.

\* **معنی**: پیش امیر رفتم. دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پرده‌های کتان خیس را آویزان کرده‌اند و شاخه‌های زیادی گذاشته بودند و بر بالای آن شاخه‌ها، کاسه‌های مسی پر از بخ قرار داده بودند و امیر را دیدم که آن جا بالای تخت نشسته است؛ در حالی که پیراهن توزی بر تن و گردن بندی آغشته به کافور هم در گردن داشت و بوالعلای طبیب را آن جا کنار و پایین تخت نشسته دیدم.

\* **مفهوم**: چاره‌اندیشی برای تخفیف و درمان بیماری و درد امیر

۱) **بونصر را**: به بونصر («را» متممی) ۲) **درست\***: تندرست، سالم / ۳) **بار**: اجازه، اجازه ملاقات ۴) **داده آید**: داده می‌شود، فعل مجهول، مضارع اخباری ۵) **که**: زیرا ۶) **عَلت\***: بیماری ۷) **تمامی**: کامل، کاملاً ۸) **زایل شدن\***: نابود شدن، برطرف شدن

\* **گفت**: بونصر را<sup>۱</sup> بگوی که امروز **دُرُستَم<sup>۲</sup>** و در این دو سه روز **بار<sup>۳</sup>** **داده آید<sup>۴</sup>** که **عَلت<sup>۵</sup>** و **تَب تمامی<sup>۷</sup>** **زایل شد<sup>۸</sup>**.

\* **معنی**: امیر به من گفت: به بونصر بگو که امروز حال خوب است و در دو سه روز آینده، اجازه ملاقات عمومی خواهم داد؛ زیرا تب و بیماری کاملاً از میان رفت.

**آرایه ادبی**: تضاد: درست و علت / **مراعات نظیر**: علت و تب

۱) این چه رفت: آن چه گذشت، آن چه اتفاق افتاد (۲) با: به (۳) سخت: بسیار (قید) (۴) عزوجل\*: عزیز است و بزرگ و ارجمند (۵) نبشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول) (۶) دیدار: چهره (۷) همایون\*: خجسته، مبارک، فرخنده (دیدار همایون: چهره فرخنده) (۸) خداوند: سرور، پادشاه، منظور امیر مسعود (۹) دیگر باره: بار دیگر، دوباره (ترکیب وصفی) / (۱۰) ذوات: ظرف کوچکی که در آن مرکب یا جوهر می‌ریزند برای نوشتن، مرکب‌دان (۱۱) توقیع: امضا کردن نامه و فرمان (۱۲) گسیل کردن\*: فرستادن، روانه کردن (اینجا فعل مجهول، مضارع التزامی) (۱۳) تو: ابوالفضل بیهقی / (۱۴) باز آی: برگرد (۱۵) سوی: جانب، طرف (۱۶) دربابی: درباره موضوعی (۱۷) داده آید: داده شود، داده بشود / (۱۸) نامه توقیعی: نامه امضا شده (۱۹) این حال‌ها: این اتفاقات (۲۰) با: به

من باز گشتم و این چه رفت<sup>۱</sup>، با<sup>۲</sup> بونصر بگفتم. سخت<sup>۳</sup> شاد شد و سجده<sup>۴</sup> شکر کرد خدای را عزوجل<sup>۵</sup> بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد<sup>۶</sup>. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار<sup>۶</sup> همایون<sup>۷</sup> خداوند<sup>۸</sup>، دیگر باره<sup>۹</sup> یافتم. و آن نامه را بخواند و ذوات<sup>۱۰</sup> خواست و توقیع<sup>۱۱</sup> کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده شود<sup>۱۲</sup>، تو<sup>۱۳</sup> باز آی<sup>۱۴</sup> که پیغامی است سوی<sup>۱۵</sup> بونصر در بابی<sup>۱۶</sup>، تا داده آید<sup>۱۷</sup>» گفتم: «چنین کنم» و باز گشتم، با نامه توقیعی<sup>۱۸</sup> و این حال‌ها<sup>۱۹</sup> را با<sup>۲۰</sup> بونصر بگفتم.

**معنی:** من برگشتم و ماجرا را به استادم، بونصر، گفتم. بسیار شاد شد و به شکرانه تندرستی سلطان، به درگاه خداوند عزیز و بزرگ، سجده شکر به جای آورد و نامه نوشته شد. نامه را نزدیک آغاجی خادم بردم و اجازه ورود پیدا کردم تا این که سعادت دیدن چهره فرخنده امیر را دوباره پیدا کردم. و امیر آن نامه را خواند و قلم و مرکب خواست و نامه را امضا کرد و گفت: «وقتی نامه‌ها فرستاده شوند، تو برگرد، زیرا درباره موضوعی برای بونصر پیغامی دارم تا آن پیام داده شود.» گفتم: «این گونه عمل می‌کنم و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجراها را به بونصر گفتم.

۱) دبیر: نویسنده (۲) کافی\*: باکفایت، لایق، کارآمد (منظور بونصر مشکان، استاد بیهقی، است) (۳) به نشاط: با خوشحالی و سرحالی (۴) قلم در نهاد: شروع به نوشتن کرد (کنایه) (۵) نماز پیشین\*: نماز ظهر (۶) مهمات\*: کارهای مهم و خطیر (۷) فارغ شدن\*: آسوده شدن از کار (فارغ شدن از کاری: کنایه از به پایان رساندن آن کار) (۸) خیل‌تاش\*: هر یک از سپاهینی که از یک دسته باشند (۹) سوار: سوارکار، سوارکاران / (۱۰) رقت\*: رقه، نامه کوتاه، یادداشت / (۱۱) نبشت: نوشت (۱۲) هر چه کرده بود: هر کاری را که انجام داده بود / (۱۳) باز نمود: گزارش داد.

و این مرد بزرگ و دبیر<sup>۱</sup> کافی<sup>۲</sup>، به نشاط<sup>۳</sup>، قلم در نهاد<sup>۴</sup>، تا نزدیک نماز پیشین<sup>۵</sup>، از این مهمات<sup>۶</sup>، فارغ<sup>۷</sup> شده بود و خیل‌تاشان<sup>۸</sup> و سوار<sup>۹</sup> را گسیل کرده. پس رقتی<sup>۱۰</sup> نبشت<sup>۱۱</sup> به امیر و هر چه کرده بود<sup>۱۲</sup>، باز نمود<sup>۱۳</sup> و مرا داد.

**معنی:** این مرد بزرگوار و نویسنده کاردان (بونصر مشکان)، با سرزندگی و شادمانی شروع به نوشتن کرد و تا نماز ظهر، این کارهای مهم و بزرگ (نامه نگاری) را به پایان رسانده و سپاهیان و سوارکاران را روانه کرده بود. بعد از آن، بونصر نامه‌ای به امیر نوشت و هر کاری را که کرده بود، گزارش و نامه را به من داد.

**مفهوم:** بیان شایستگی و کاردانی بونصر مشکان

۱) آغاجی خادم را: به آغاجی خادم («را»ی متممی) (۲) بستان: فعل امر از ستاندن (۳) مثقال: واحد اندازه گیری وزن، معادل ۲۴ نخود، یک شانزدهم سیر (۴) زر پاره\*: قراضه و خرده زر، زر سکه شده (۵) را: به (۶) پدر ما: منظور سلطان محمود است که هندوستان را تصرف کرده بود. (۷) غزو\*: جنگ کردن با کافران / (۸) گداختن\*: ذوب کردن (۹) پاره کرده: قطعه قطعه کرده (۱۰) حلال تر مال هاست: حلال‌ترین مال هاست. / (۱۱) ما را: برای ما (۱۲) از این بیارند: از این طلاها می‌آورند (۱۳) بی شبهت\*: بی تردید، بی شک (حلال بی شبهت: حلال بی شک و بی تردید) (۱۴) فرماییم: دستور می‌دهیم.

و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد.» و آغاجی خادم را<sup>۱</sup> گفت: «کیسه‌ها را بیاور!» و مرا گفت: «بستان<sup>۲</sup>! در هر کیسه، هزار مثقال<sup>۳</sup> زر پاره<sup>۴</sup> است. بونصر را<sup>۵</sup> بگوی که زرهاست که پدر ما<sup>۶</sup> از غزو<sup>۷</sup> هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته<sup>۸</sup> و پاره کرده<sup>۹</sup> و حلال تر مال هاست<sup>۱۰</sup>. و در هر سفری ما را<sup>۱۱</sup> از این بیارند<sup>۱۲</sup> تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت<sup>۱۳</sup> باشد، از این فرماییم<sup>۱۴</sup>

**معنی:** و من نامه بونصر را بردم و اجازه ورود پیدا کردم و نامه را به امیر رسانیدم و امیر خواند و گفت: خوب شد. و به آغاجی خادم گفت: کیسه‌ها را بیاور و به من گفت: بگیر! در هر کیسه هزار مثقال طلای سکه شده است. به بونصر بگوی که این‌ها، طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کافران هندوستان به غنیمت آورده است و بت‌های طلایی را شکسته و آن‌ها را ذوب کرده و به صورت سکه در آورده است و حلال‌ترین مال هاست. (در شرع غنیمت جنگی حلال است). و در هر سفری که می‌رویم، برای ما از این سکه‌ها می‌آورند تا اگر بخواهیم به کسی صدقه‌ای بدهیم، دستور می‌دهیم از این سکه‌ها بدهند که مال کاملاً حلال هستند.

**نکته:** در سطر اول یکی از ویژگی‌های نویسنده ابوالفضل بیهقی، یعنی نوشتن جمله‌های کوتاه آشکار است (شش جمله در کمتر از یک خط)

(۱) می شنویم: شنیده ایم / بُست (۲) شهری در افغانستان / سخت: بسیار، (قید) ۴ / تنگدست اند: نیازمند و فقیرند (کنایه) / ۵) اندک مایه: اندکی، کمی / ۶) ضیعت\*: زمین زراعی (ضیاع: زمینهای زراعی) / ۷) خویشان را: برای خویشان / ۸) ضیعتک\*: زمین زراعی کوچک / ۹) فراخ تر\*: آسوده تر، راحت تر / ۱۰) زیست: زندگی، حیات (فراخ تر بتوانند زیست: بتوانند آسوده تر و راحت تر زندگی کنند) / ۱۱) باز یافتیم: دوباره به دست آوردیم / ۱۲) لختی\*: اندکی / ۱۳) گزارده باشیم: به جا آورده باشیم.

و می شنویم<sup>۱</sup> که قاضی بُست<sup>۲</sup>، ابوالحسن بولانی، و پسرش، بوبکر، سخت<sup>۳</sup> تنگدست اند<sup>۴</sup> و از کس چیزی نستانند و اندک-مایه<sup>۵</sup> ضیعتی<sup>۶</sup> دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را<sup>۷</sup> ضیعتکی<sup>۸</sup> حلال خردند و فراخ<sup>۹</sup> تر بتوانند زیست<sup>۱۰</sup>. و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم<sup>۱۱</sup>، لختی<sup>۱۲</sup> گزارده باشیم<sup>۱۳</sup>.

\*معنی: و شنیده ام، قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، بسیار فقیر و نیازمند هستند و با این حال از کسی چیزی نمی گیرند و زمین زراعی کمی دارند. از این طلاها باید یک کیسه به پدر و یک کیسه به پسرش بدهید تا برای خود زمین زراعی کوچک و حلالی بخردند تا بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. و ما شکر این نعمت سلامتی را که دوباره به دست آوردیم، مقداری به جا آورده باشیم.

**دستور:** نقش «ابوالحسن بولانی»: بدل از قاضی بُست \* نقش «پسرش»: معطوف به قاضی بُست \* نقش بوبکر: بدل از پسرش

**آرایه:** تشبیه: تندرستی به نعمت

(۱) بستدم: گرفتم (۲) حال باز گفتم: ماجرا را شرح دادم. / ۳) خداوند: صاحب، پادشاه، منظور سلطان مسعود (۴) این: این کار (منظور دادن کیسه های زر به بونصر تا به قاضی بُست و پسرش دهد). / ۵) سخت نیکو: بسیار خوب، بسیار به جا (قید) / ۶) کرد: انجام داد (۷) وقت باشد: گاهی اوقات (۸) درم: درهم، سکه نقره (کنایه از پول کم) / ۹) درمانده اند: نیازمندند / ۱۰) وی: مرجع آن، بونصر مشکان / ۱۱) بخواند: خواند، خواست، احضار کرد

\*من کیسه ها بستدم<sup>۱</sup> و نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم<sup>۲</sup>. دعا کرد و گفت: «خداوند<sup>۳</sup> این<sup>۴</sup>، سخت نیکو<sup>۵</sup> کرد<sup>۶</sup> و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد<sup>۷</sup> که به ده درم<sup>۸</sup> درمانده اند<sup>۹</sup>. و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی<sup>۱۰</sup> بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند<sup>۱۱</sup> و پیامند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

\*معنی: من کیسه ها را گرفتم و پیش بونصر آوردم و ماجرا را شرح دادم. بونصر دعا کرد و گفت: «امیر مسعود کار بسیار پسندیده ای انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی پیش می آید که به ده درهم نیازمند هستند. و به خانه برگشت و کیسه ها را با او بردند و پس از نماز فردی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را به حضور طلبید و آنها هم آمدند و بونصر پیام و دستور شاه را به قاضی ابلاغ کرد.

(۱) صلت\*: انعام، جایزه، پاداش / ۲) فخر: افتخار (۳) مرا به کار نیست: به کار من نمی آید، به درد من نمی خورد. (را: تغییر فعل و مالکیت) / ۴) در بایست\*: نیاز، ضرورت (و نگویم که مرا سخت در بایست نیست: و نمی گویم که به آنها بسیار نیازمند نیستم). / ۵) وزر\*: گناه / ۶) وبال\*: سختی و عذاب، گناه / ۷) این: منظور کیسه های طلا است (۸) به چه کار آید؟ به کار نمی آید، (استفهام انکاری)، کنایه از اینکه فایده ای ندارد.

\*بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت<sup>۱</sup> فخر<sup>۲</sup> است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست<sup>۳</sup> و قیامت سخت نزدیک است. حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست<sup>۴</sup> نیست اما چون به آن چه دارم و اندک است، قانعم، وزر<sup>۵</sup> و وبال<sup>۶</sup> این<sup>۷</sup> چه به کار آید؟<sup>۸</sup>»

\*معنی: قاضی بسیار تشکر کرد و گفت: این هدیه، مایه افتخار من است. آن را می پذیرم ولی دوباره برمی گردانم، زیرا به درد من نمی خورد و قیامت نزدیک است و من نمی توانم جوابگوی این هدایا باشم. و نمی گویم که به آنها بسیار نیازمند نیستم. اما چون به مال اندکی که دارم قانع هستم، پذیرفتن گناه و عذاب این هدایا هیچ سودی برای من ندارد.

\*مفهوم: قناعت/ مناعت طبع / پای بندی به شرع / حلال خواری

(۱) **سُبْحانَ الله**\*: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا») / (۲) **غزو**: جنگ کردن با کفار (به غزو: با جنگ) (۳) **به شمشیر**: با شمشیر (مجاز از جنگ) (۴) **پاره**: قطعه قطعه، سکه شده، خُرده و قراضه (۵) **امیر المؤمنین**: سرور مؤمنان، مقصود خلیفه عباسی، القادر بالله است / (۶) **می‌روا دارد سِتْدن**: روا می‌دارد سِتْدن: گرفتن آن سکه‌ها را جایز و روا می‌داند (۷) **همی نَسْتاند**: نمی‌گیرد، نمی‌پذیرد

**\*بونصر گفت: ای سُبْحانَ الله<sup>۱</sup>، زری که سلطان محمود به غزو<sup>۲</sup> از بتخانه‌ها به شمشیر<sup>۳</sup> بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره<sup>۴</sup> کرده و آن را امیر المؤمنین<sup>۵</sup> می‌روا دارد سِتْدن<sup>۶</sup>، آن، قاضی همی نَسْتاند<sup>۷</sup>؟!\***

**\*معنی**: بونصر گفت: «شگفتا، سکه‌های طلایی را که سلطان محمود در جنگ‌هایی به شیوه اسلام، از بت‌خانه‌های هند با شمشیر آورده است و بت‌های زرین را شکسته و طلاها را به صورت سکه در آورده است و امیر المؤمنین، خلیفه بغداد، گرفتن آن را حلال می‌داند، قاضی آنها را نمی‌گیرد؟»  
**\*مفهوم**: بیان حیرت بونصر مشکان از خودداری بوالحسن بولانی از قبول سکه‌های اهدایی

(۱) **خداوند**: صاحب، پادشاه، اینجا منظور بونصر مشکان است (برخی سلطان مسعود گرفته‌اند) / (۲) **خلیفه**: «القائم بامر الله» خلیفه عباسی (حال خلیفه دیگر است: حساب خلیفه جداست) / (۳) **خداوند ولایت**: صاحب مملکت، حاکم کشور (ولایت: سرزمین، کشور، مملکت، منظور ممالک اسلامی) (۴) **خواجه**: آقا، بزرگ، منظور بونصر مشکان (۵) **طریق**: روش، رسم، آئین (۶) **سنت**: شیوه و روش (۷) **مصطفی**: لقب پیامبر (۸) **در عهدۀ این نشوم**: مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم.

**گفت: «زندگانی خداوند<sup>۱</sup> دراز باد؛ حال خلیفه<sup>۲</sup> دیگر است که او خداوند<sup>۳</sup> ولایت<sup>۳</sup> است و خواجه<sup>۴</sup> با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق<sup>۵</sup> سنت<sup>۶</sup> مصطفی<sup>۷</sup> هست یا نه، من این نپذیرم و در عهدۀ این نشوم<sup>۸</sup>»**

**معنی**: قاضی گفت: «زندگانی بزرگوار بونصر مشکان (شاید هم سلطان مسعود) طولانی باشد. وضع خلیفه با من فرق می‌کند؛ زیرا او صاحب اختیار و حاکم مملکت است و تو (بونصر) با امیر محمود در جنگ‌ها بوده‌ای در حالی که من نبوده‌ام و بر من روشن نیست که آیا آن جنگ‌ها به شیوه شریعت پیامبر اسلام بوده است یا نه؛ من این سکه‌ها را نمی‌پذیرم و مسئولیت آنها را قبول نمی‌کنم.  
**مفهوم**: شبهه‌ناک بودن هدایا / اعتقاد به حلال و حرام

(۱) **مستحقان**: نیازمندان (۲) **مرا چه افتاده است**: به من چه ربطی دارد؟ (۳) **شمار آن به قیامت مرا باید داد**: من باید در قیامت حساب آن را پس دهم. (شمار دادن: حساب پس دادن) (۴) **عهدۀ**: مسئولیت.

**\*گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان<sup>۱</sup> و درویشان ده.» گفت: من هیچ مستحق نشناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است<sup>۲</sup> که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد<sup>۳</sup>؟! به هیچ حال، این عهدۀ<sup>۴</sup> قبول نکنم.»**

**معنی**: بونصر گفت: «اگر تو نمی‌پذیری، به شاگردان خود و نیازمندان ده.» قاضی گفت: «من در شهر بُست هیچ نیازمندی نمی‌شناسم که بتوانم طلاها را به آنها بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و در قیامت، حساب آن را من پس دهم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی‌کنم.»

۱) پسرش را: به پسرش («را»ی متممی) ۲) آن: مال، سهم / ۳) خواجه: صاحب، آقا، سرور، منظور بونصر ۴) عمید: مهتر و رئیس، منظور بونصر مشکان است. ۵) علی آئی حال: به هر حال ۶) علم: دانش، آگاهی، در این جا منظور علم دین یا فقه است. / ۷) دیده بودمی: می دیده بودم، ماضی بعید استمراری ۸) احوال: اعمال و کردار / ۹) عادات: جمع عادت، خوی ها ۱۰) بدانسته: می دانستم ۱۱) واجب کردی: واجب می کرد ۱۲) مدت عمر: طول زندگی ۱۳) پیروی وی کردمی: از او پیروی می کردم ۱۴) حساب: رسیدگی و بررسی ۱۵) توقف: ایستادن، منظور ایستادن در عرصه رستخیز برای پاسخ گویی، بازخواست روز قیامت ۱۶) پرسش قیامت: بازخواست روز قیامت ۱۷) بترسم: می ترسم ۱۸) اندک مایه: کم، اندک ۱۹) حطام: خرده و ریزه گیاه خشک و هر چیزی؛ استعاره از مال بی ارزش دنیا (یا کنایه از مال و ثروت اندک دنیا نیز گفته اند). ۲۰) کفایت: بس و کافی بودن ۲۱) زیادت: افزونی

\* بونصر پسرش را<sup>۱</sup> گفت: «تو از آن<sup>۲</sup> خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه<sup>۳</sup> عمید<sup>۴</sup> دراز باد؛ علی آئی حال<sup>۵</sup>، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم<sup>۶</sup> از وی آموخته ام. و اگر وی را یک روز دیده بودمی<sup>۷</sup> و احوال<sup>۸</sup> و عادات<sup>۹</sup> وی بدانسته<sup>۱۰</sup>، واجب کردی<sup>۱۱</sup> که در مدت عمر<sup>۱۲</sup> پیروی وی کردمی<sup>۱۳</sup>؛ پس چه جای آن که سال ها دیده ام و من هم از حساب<sup>۱۴</sup> و توقف<sup>۱۵</sup> و پرسش قیامت<sup>۱۶</sup> بترسم<sup>۱۷</sup> که وی بترسد و آنچه دارم از اندک مایه<sup>۱۸</sup> حطام<sup>۱۹</sup> دنیا، حلال است و کفایت<sup>۲۰</sup> است و به هیچ زیادت<sup>۲۱</sup> حاجتمند نیستم.»

\* معنی: بونصر به پسرش گفت: تو سهم خودت را بردار! جواب داد: خداوند عمر سرور و سالارم را دراز گرداند، به هر حال من نیز فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و دانش از او آموخته ام و اگر من او را یک روز می دیدم و اعمال، کردار و اخلاق او را می شناختم، بر من واجب می شد که در تمام عمر از او پیروی کنم؛ چه رسد به آن که سال هاست که با او زندگی کرده ام. و من نیز از حساب و بازخواست و پرسش و پاسخ روز قیامت می ترسم که پدرم می ترسد و آن اندازه از مال اندک دنیا که دارم، حلال است و همان، پرایم کافی است و به هیچ مال و دارایی بیشتر از آن نیازمند نیستم.

\* مفهوم: قناعت پیشگی / مناعت طبع / حلال خوری / ترس از خدا و قیامت

۱) «لله درگما»: خدا شما را خیر بسیار دهد! / ۲) بزرگا: «ا» در بزرگا نشانه زیادی و مبالغه است و «که» برای تأکید است. (بزرگا که شما دو تنید): شما دو نفر بسیار بزرگ و والامقام هستید) / ۳) باقی: بقیه، مانده / ۴) اندیشمند: متفکر، دلواپس / ۵) دیگر روز: روز دیگر / ۶) رُقت: نامه، نوشته مختصر / ۷) نبشت: نوشت. / ۸) حال باز نمود: ماجرا را شرح و گزارش کرد.

\* بونصر گفت: «لله درگما؛ بزرگا<sup>۲</sup> که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی<sup>۳</sup> روز اندیشمند<sup>۴</sup> بود و از این یاد می کرد، و دیگر روز<sup>۵</sup> رُقتی<sup>۶</sup> نبشت<sup>۷</sup> به امیر و حال باز نمود<sup>۸</sup> و زر باز فرستاد.

(تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی)

## درس دوم: کارگاه متن پژوهی

### قلمروی زبانی

۱- از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

\*خیلتاش: نوکران، غلامان، خدمت  
\*رقعت: توقیع، قلم، دبیر، نبشت

۲- معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

\*فرمان داد: مثال داد      \*سوار اسب شد: بر نشست      \*اجازه حضور داده شود: بار داده آید

۳- کاربرد معنای واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید؟

\*محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... : ..... پنهان شد  
\*مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور: ..... مؤدب، با حُجُب و حیا، سنگین و باوقار

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می‌خواند.      ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم.  
با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

| ساخت  | نهاد | مفعول | فعل              |
|-------|------|-------|------------------|
| معلوم | مریم | کتاب  | می‌خواند.        |
| مجهول | کتاب | —     | خوانده می‌شود.   |
| معلوم | مریم | کتاب  | خواهد خواند.     |
| مجهول | کتاب | —     | خوانده خواهد شد. |

همان‌طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر شناسه فعل را با نهاد جدید از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

\*اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

**پاسخ:** \*نبشته آمد: نوشته شد / \*بار داده آید: بار داده شود (اجازه حضور داده شود) / \*در بابی مثال داده آید: درباره موضوعی فرمان داده شود



## قلمروی ادبی

۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

- کوتاهی جملات: بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند.

- جابجایی ارکان جمله: و محجوب گشت از مردمان

- کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار: یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی [ناو] کشیدند.

۲- در عبارتهای زیر «مجاز» را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند. .... آب: مجاز از رودخانه هیرمند

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

**پاسخ:** ..... شمشیر: مجاز از قدرت و جنگیدن

## قلمروی فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

\*امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد جامه بگردانید.

**پاسخ:** امیر از مرگ نجات یافته، وارد خیمه شد و لباس‌هایش را عوض کرد.

۲- با توجه به عبارت «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»

الف- مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ ..... بونصر مشکان

ب- «دبیر کافی» به چه معناست؟ ..... نویسنده با کفایت و کاردان

۳- گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»

**پاسخ:** قناعت / اعتقاد به کسبِ روزی حلال / داشتن عزت نفس / پای‌بندی به خدا و شرع و قیامت

۴- دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود این جا کن آسوده دل شو      میفکن به روز جزا کار خود را      (صائب تبریزی)

\*معنی: به کارهایت در همین دنیا رسیدگی کن تا آسوده خاطر شوی و حساب‌رسی به کارهایت را به قیامت مینداز

**پاسخ:** این بیت با متن «قیامت سخت نزدیک است، حساب این توانم داد» ارتباط دارد و هر دو بر این نکته که انسان باید به کارهای خود در این

دنیا رسیدگی کند و نگران قیامت و پرسش و پاسخ آن روز باشد.

**توجه:** بیت تلمیح دارد به این حدیث از امام علی(ع): «حاسیوا من قَبْلِ أَنْ تُحَاسِبُوا» حساب نفس خویش را برسید پیش از آنکه به حسابتان برسند.

## درس دوم: شعر خوانی (زاغ و کبک)

۱) زاغ: پرنده‌ای حلال گوشت شبیه کلاغ با پرهای سیاه / ۲) فراغ\*: آسایش، آسودگی / ۳) گزید: انتخاب کرد / ۴) رخت: لباس، وسایل (رخت کشیدن: کوچ کردن، سفر کردن، کنایه) / ۵) راغ\*: دامنه سبز کوه، صحرا [مرغزار]

۱. زاغی<sup>۱</sup> از آن جا که فراغی<sup>۲</sup> گزید<sup>۳</sup> رخت<sup>۴</sup> خود از باغ به راغی<sup>۵</sup> کشید

معنی: زاغی برای رسیدن به آسایش بیشتر از باغ به صحرا و دامنه کوه کوچ کرد

آرایه و دستور: جناس: باغ و زاغ و راغ - فراغ و راغ / تشخیص و استعاره: رخت داشتن زاغ / تناسب: باغ و راغ

۱) عرصه: میدان، پهنه، فضا / ۲) عرضه ده: نشان دهنده، نمایانگر (عرضه: نمایش، نشان دادن) / ۳) مخزن: خزانه، گنجینه، جای نگهداری و ذخیره کردن /

۲. دید یکی عرصه<sup>۱</sup> به دامن کوه عرضه ده<sup>۲</sup> مخزن<sup>۳</sup> پنهان کوه

معنی: میدان گسترده‌ای را در دامنه کوه دید (که گل‌ها و سبزه‌های بسیار داشت) که نشان دهنده گنج نهفته در درون آن کوه بود.

مفهوم: توصیف زیبایی کوه و صحرا

آرایه و دستور: جناس: عرصه و عرضه / تشخیص و استعاره: دامن کوه / تکرار: کوه

۱) نادره: کمیاب، بی‌همتا، بی‌نظیر (نادره کبک: کبک کمیاب) / ۲) شاهد: معشوق زیبارو، گواه، مشاهده کننده (ایهام) / ۳) روضه\*: باغ، گلزار / ۴) فیروزه فام\*: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ (فام: رنگ)

۳. نادره<sup>۱</sup> کبکی به جمال تمام شاهد<sup>۲</sup> آن روضه<sup>۳</sup> فیروزه فام<sup>۴</sup>

معنی: کبک کمیابی با نهایت زیبایی محبوب آن باغ فیروزه‌رنگ بود.

۱) خُطوات\*: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها / ۲) متقارب\*: نزدیک به هم، در کنار هم /

۴. هم حرکاتش متناسب به هم هم خُطواتش<sup>۱</sup> متقارب<sup>۲</sup> به هم

معنی: هم حرکاتش متناسب و زیبا و هم قدم‌هایش هماهنگ و نزدیک به هم بود

مفهوم: توصیف زیبایی حرکات و گام‌های کبک

۱) هموار: هم سطح و مناسب، یک دست و موزون

۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار<sup>۱</sup> را

معنی: وقتی زاغ آن راه رفتن و رفتار موزون و متناسب کبک را دید ... (موقوف‌المعانی)

آرایه و دستور: واج‌آرایی: صامت «ر» و مصوت «ا» / تناسب: ره، رفتار، روش و جنبش

۱) پای باز کشیدن: کناره‌گیری کردن (کنایه) / ۲) در پی: به دنبال (مصراع دوم کنایه از تقلید کورکورانه)

۶. باز کشید<sup>۱</sup> از رویش خویش پای در پی<sup>۲</sup> او کرد به تقلید جای

معنی: ... زاغ طریقه راه رفتن خودش را کنار گذاشت و شروع به تقلید از کبک نمود

مفهوم: تقلید زاغ از کبک

آرایه و دستور: جناس: پای و پای - پای و پی

(۱) بر قدم او قدمی می کشید: کنایه از تقلید کردن / (۲) قلم: مجاز از نوشته / (۳) رقم: نشان، علامت (رقم کشیدن: نوشتن، نقاشی کردن، کنایه از تقلید کورکورانه)

۷. بر قدم او قدمی می کشید<sup>۱</sup> / وز قلم<sup>۲</sup> او رقمی<sup>۳</sup> می کشید

**معنی:** هر گامی را که کبک برمی داشت، زاغ هم پایش را همانجا می گذاشت و دقیقاً از رفتار او تقلید می کرد.

**مفهوم:** تقلید کورکورانه

**آرایه و دستور:** تناسب: قلم و رقم / جناس: قلم و قدم

(۱) القصه: خلاصه / (۲) مرغزار\*: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خودرو است. / (۳) قاعده: روش، شیوه، (رفتن در پی کسی کنایه از تقلید) / (۴) روزی سه چار: سه چهار روزی (ترکیب وصفی مقلوب)

۸. در پی اش القصه<sup>۱</sup> در آن مرغزار<sup>۲</sup> رفت بر این قاعده<sup>۳</sup> روزی سه چار<sup>۴</sup>

**معنی:** خلاصه زاغ چند روزی در آن چمنزار به همین شیوه به دنبال کبک رفت و از او تقلید نمود

**مفهوم:** تقلید زاغ از کبک

**آرایه و دستور:** تناسب: سه و چهار

(۱) خامی (خام بودن): کنایه از نادانی و بی تجربگی / (۲) سوختن: کنایه از زیان و ضرر کردن / (۲) رهروی: راه رفتن، رفتار و اعمال

۹. عاقبت از خامی<sup>۱</sup> خود سوخته<sup>۲</sup> رهروی<sup>۳</sup> کبک نیاموخته

**معنی:** عاقبت زاغ به خاطر بی تجربگی و نادانی خودش زیان دید و راه رفتن کبک را هم یاد نگرفت

**مفهوم:** نکوهش تقلید / ضررهای نادانی و تقلید کورکورانه

**آرایه و دستور:** واج آرای: صامت «خ» / تناقض: سوختن از خامی

(۱) فراموش: مخفف «فراموش» / (۲) غرامت زده\*: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان

۱۰. کرد فرامش<sup>۱</sup> ره و رفتار خویش ماند غرامت زده<sup>۲</sup> از کار خویش

(تحفه الاحرار، جامی)

**معنی:** زاغ روش راه رفتن خودش را هم فراموش کرد و به خاطر تقلید کورکورانه زیان دیده و پشیمان گشت

**مفهوم:** نکوهش تقلید / ضررهای نادانی و تقلید کورکورانه

درک و دریافت

(۱) این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی نمایید.

لحن این سروده داستانی - روایی است و باید تا پایان با آهنگ نرم و ملایم خوانده شود تا به نتیجه مورد نظر شاعر برسیم

(۲) با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابه جا و کورکورانه گفت و گو کنید.

تقلید کورکورانه به دلیل ضعف شخصیتی و عدم توجه به داشته ها و امکانات خود است و خلاقیت را در انسان از بین می برد و در نهایت موجب می شود که انسان ارزش ها و داشته های خود را فراموش نموده و به دیگران وابسته شود.